

## مبارزات سیاسی امام هادی (علیه السلام)



امام با مشاهده اوضاع وخیم حاکم، برای جلوگیری از انهدام پایگاه‌های مقاومتی مردم و ناامیدی از گشایش در کار خود، با دلداری دادن و پشتیبانی از مردم و آگاهی یافتن لحظه به لحظه از شرایط معیشتی آنان، حیات جامعه اسلامی را تداوم می‌بخشید.

امام با مشاهده اوضاع وخیم حاکم، برای جلوگیری از انهدام پایگاه‌های مقاومتی مردم و ناامیدی از گشایش در کار خود، با دلداری دادن و پشتیبانی از مردم و آگاهی یافتن لحظه به لحظه از شرایط معیشتی آنان، حیات جامعه اسلامی را تداوم می‌بخشید.

امام هادی - علیه السلام - با شش تن از خلفای عباسی، معاصر بود که به ترتیب عبارتند از: معتمد (برادر مأمون)؛ واثق (پسر معتمد)؛ متوکل (برادر معتمد)؛ منتصر (پسر متوکل)؛ مستعین (پسر عموی منتصر) و معتز (پسر متوکل). معتمد در سال 218 ه ق با مرگ مأمون به خلافت رسید و تا سال 227 ه ق حکمرانی کرد. محمد بن عبد الملک تا پایان عمر وزیر او بود. [1] پس از درگذشت او، فرزندش، «الواثق بالله هارون بن ابی اسحاق» - که مادرش، کنیزی به نام «قراطین» بود - به خلافت دست یافت. او نیز در دوران خلافت خود به سان پدرش به ترکها اقتدار فراوان بخشید. [2] او در سنگدلی و بی‌رحمی، رویه مأمون و پدرش را پیش گرفته بود و جان افراد بسیاری را در مسئله حدوث یا قدم قرآن گرفت. بسیاری را شکنجه کرد یا به زندان افکند و سرانجام در سال 232 ه ق درگذشت. [3] و برادرش «جعفر بن محمد بن هارون»، معروف به «المنتصر بالله» قدرت یافت که «احمد بن ابی داوود» او را «المتوکل علی الله» خواند. [4] متوکل بسیار تندخو و بی‌رحم بود که همگان را با تندی از خود می‌راند، تا اندازه‌ای که هرگز محبت او به کسی دیده نشد. او می‌گفت: «حیا موجب شکستگی است و مهربانی، زیونی و سخاوت، احمقی است». از این رو همواره همگان از او به بدی و بدنامی یاد می‌کردند. [5] او در دوران خلافت خود جنایتهای بسیاری انجام داد. این دوران، سخت‌ترین روزگار برای شیعیان و علویان در دوره عباسی، بلکه در سراسر تاریخ تشیع به شمار می‌رود. او کینه وصف ناپذیری از خانواده پیامبر - صلی الله علیه و آله - در دل داشت و این کینه سبب تجاوز و ستم به شیعیان آنان نیز شد؛ به گونه‌ای که همگی با به قدرت رسیدن او آواره و بی‌خانمان شدند. در دوران او، امام هادی - علیه السلام - به سامرا تبعید شد. یکی از اعمال ننگین او، ویران کردن مزار مطهر حضرت سید الشهداء - علیه السلام - در سال 236 ه ق بود که خشم شیعیان را به شدت برانگیخت؛ به گونه‌ای که مردم بغداد؛ در و دیوار و مساجد را از شعار علیه او آکنده و شاعران در هجو او شعرها سرودند. زندگی ننگین او در سال 247 ه ق پایان یافت و فرزندش محمد «المنتصر» به قدرت رسید. او برخلاف نیاکان خود به کارهای شایسته رغبت نشان می‌داد و ستم روا نمی‌داشت و به علویان احسان می‌کرد. او برادران خود، معتز و مؤید را که در زمان خلافت پدرش، ولایت عهدی پذیرفته بودند، خلع کرد. او در نخستین اقدام حکومتی خود، «صالح بن علی» را که از ستمگران و کینه توزان به آل علی - علیه السلام - بود، از حکمرانی مدینه برکنار کرد و «علی بن الحسین» که فردی خوش رفتار با شیعیان بود، به جای او گمارد. وی فدک را به فرزندان امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - بازگردانید و آنچه را از ایشان به دست حاکمیت ضبط شده بود، به آنان برگرداند. هم چنین اموالی را برای بخشیدن به علویان در مدینه فرستاد و زیارت مرقد مطهر ابا عبد الله الحسین - علیه السلام - را که در زمان متوکل ممنوع بود، آزاد کرد. البته دوران حکومت او به درازا نینجامید و او را پس از شش ماه خلافت، مسموم کردند و به قتل رساندند. [6] پس از او، «المستعین احمد بن محمد بن معتمد»، روی کار آمد که سخت شهوت پرست و اسراف کار بود و شیوه سخت‌گیریهای خلفای پیشین را از سر گرفت و فساد و عیاشی فراگیر شد. [7] دوران حکومت او نیز چندان به درازا نکشید و در سال 252 ه ق به دستور معتز در سامرا به قتل رسید. [8] معتز، خونخوار دیگری از این طایفه بود که دست خود را به خون امام علی النقی - علیه السلام - آغشت و وی را به شهادت رساند. **اوضاع کلی سیاسی - اجتماعی عصر امام علیه السلام 1. اوضاع داخلی دولت عباسی** دوران امام هادی - علیه السلام - ، فاصله انتقال میان دو عصر متفاوت از دوران حکومت عباسیان به حساب می‌آید. در این دوران، پدیده‌های بسیاری به چشم می‌خورد که پیش‌تر در زمامداری عباسیان دیده نشده بود. هیمنه و شکوهی که دستگاه حکومتی در دوره‌های پیش و خلفای پیشین داشت، از دست رفت و قدرت به گویی سرگردان در دست این و آن بدل شده بود. مدیریت ضعیف خلفای این دوره سبب شده بود تا برخی از استانداران که از نزادهای غیر عرب بودند، به گونه مستقل حکم رانی کنند. این تفاوت در دوران معتمد با نفوذ عناصر ترک، در دستگاه حاکمیت بیشتر شد. فرمانروایی مناطق گسترده‌ای به «اشناس» و «ایناخ ترک» و «انواده شد. ترکان، بسیار جنگ طلب و خونریز بودند که برای دست‌یابی به قدرت، از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کردند. پایتخت عباسیان در این دوره از بغداد به سامرا و به مقری برای عصبیت جدید ترکی، بدل گشت. شاید علت اینکه خلفای این دوران به عناصر عرب تکیه نکردند، سلب اعتماد از حمایت آنان و نیز ناآرامیهای بود که در دوران خلفای پیشین به بار آورده بودند و شاید علاقه خویشاوندی که بین معتمد و فامیل مادری او بود، وی را به این تصمیم وا داشت. از این گذشته، ترکها از توان نظامی بالایی برخوردار بودند و ویژگیهای جسمانی و رفتاری که در جنگها از آنان دیده می‌شد، ای موضوع را تقویت می‌کرد. خلفای جدید، این عصبیت رو به رشد را به خدمت گرفتند تا بتوانند به اهداف خود دست یابند. قدرت یافتن ترکان و سپس در دست گرفتن سامرا و محروم ماندن اعراب از فرماندهی و فرمانداری، سبب خشم عربها شد. در نتیجه، شورشهای مختلفی بر ضد ترکان در گرفت که از آن قبیل می‌توان به توطئه «عباس بن مأمون» و «عجیف بن عنبه» اشاره کرد. اگر چه قیام آنها به شدت سرکوب شد و تمامی اموالشان ضبط گردید و نامشان نیز از دیوان عطایا حذف شد، ولی موج نارضایتی در اعراب و شاهزادگان عرب باقی ماند و در دراز مدت خسارت‌های جبران ناپذیری را برای عباسیان بر جای گذاشت و رفته رفته سبب تضعیف شدید آنان گردید؛ چه بسا تشکیل حکومت‌های مستقل در گوشه و کنار از همین موضوع ریشه می‌گرفت. این سیاست، مشکلات دیگری را نیز همراه داشت که موجب تضعیف عباسیان می‌شد، و آن، خطر اقتدار بیش از حد ترکان و خلق و خوی بدوی آنان بود. برخی از آنان با به دست آوردن اقتدار بیش از حد در دولت، کم کم به فکر جدایی طلبی و استقلال می‌افتادند. آنان با سوء استفاده از قدرت و نفوذ خود در دربار، بر ضد خلفا دست به شورش گسترده‌ای زدند و فرماندهان و فرمانروایان سرزمینهای دیگر را هم به شورش واداشتند که شورش «افشین ترک»، از فرماندهان بلند پایه عباسیان، از این دست است. [9] از سوی دیگر، جنگ با رومیان [10] به عنوان عامل خارجی، ضعف عباسیان را بیشتر می‌کرد. ترکان حتی در عزل و نصب خلفا نیز دخالت می‌کردند و در توطئه قتل برخی از آنان نیز شرکت می‌جستند. اعمال فشار ترکان بر خلفا به قدری بود که تنها مشغولیت ذهنی‌شان را خلاصی از سیطره ترکان تشکیل می‌داد. ترکان توقعات خود را بالا برده بودند و به ناآرامیها دامن می‌زدند و به خواسته‌های مالی خود می‌افزودند. در این دوران، معتز، بسیار ضعیف جلوه کرد و با اظهار ناتوانی در برابر آنان سبب شد ترکان جری شوند و با خلع او از خلافت، برادرش، مؤید را به خلافت برسانند. البته معتز، برادرش را مجبور کرد که خود را بر کنار سازد و سپس او را کشت. آنگاه برخی از رهبران ترک، مانند «وصیف» و «بغا» را سرکوب کرد، به این اعتبار که آن دو، مسئول این جنگ خانگی میان او و پسر عمویش، مستعین بودند. [11] مستعین با به قدرت رسیدن معتز، به بصره تبعید شد، ولی ترکان که از زنده بودن او و احتمال شورش وی می‌ترسیدند، او را کشتند. روشن است که این دولت بی‌سر و سامان (با شرحی که گذشت)، تهی از هرگونه هیبت و وقار بود و جز کشمکش، آشوب و خواری در این دولت به چشم نمی‌خورد. در این میان، این مردم پا برهنه و نیازمند بودند که در آتش این انتقال قدرتها می‌سوختند؛ چرا که حکمران جامعه اسلامی به سان مرغی دست آموز، گفته‌های دولتمردان حریص خود را اجرا می‌کرد. [12] 2. **فساد، خوش گذرانی و ول خریجهای دربار** همان گونه که گذشت، خلافت به سان گویی در دست خلفای سست عنصر عباسی در آمده بود که برای دست یافتن به آن، از ریختن خون یکدیگر باکی نداشتند. بیشتر وقتشان صرف عیاشی می‌شد و در دار الخلافه اسلامی، بزم شراب می‌آراستند، لباسهای زربفت می‌پوشیدند، کاخهای تجملاتی بنا می‌کردند و هزاران کنیز در حرمسرای خود داشتند. در نتیجه، از امور زمامداری باز می‌ماندند. برپایی محافل بزم در دوران متوکل به اوج خود رسیده بود. او مبالغ گزافی را صرف مجلس آرایبهای شبانه خود می‌کرد. متوکل بخش گسترده‌ای از بیت المال را به خوش‌گذرانیهای خود اختصاص داده بود و هیچ زمانی، مخارج و بذل و بخششهای بی‌حساب و کتاب، به اندازه دوران خلافت متوکل نبود. [13] آنان برای پر رونق کردن مهمانیهای خود، از آوازه‌خوانها بهره می‌جستند و آن قدر در این مسیر زیاده روی می‌کردند که بی‌عفتی در بین مردم کوچه و بازار نیز رخنه کرد. 3. **شکل گیری جنبشهای مخالف با حکومت خوردهای اعتقادی، مناقشه‌های علمی، تبعیضهای قومی، فشارهای اقتصادی و سیاسی و هرج و مرج گزایی**

دولتمردان عباسی، قلمرو آنان را به صحنه درگیریهای مختلف گروه‌ها و احزاب مبدل ساخت. هر یک از آنان به انگیزه‌های دست به قیامهای مسلحانه زده و برای دستیابی به اهداف خود، به رویارویی با دستگاه خلافت می‌پرداختند. این جنبشها را از حیث انگیزه دینی یا غیر دینی به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: آشوبهای با اهداف توسعه طلبانه و فتنه جویانه و نهضت‌هایی که از سوی علویان به وقوع می‌پیوست و با انگیزه‌های حق گرایانه انجام می‌گرفت. دوران امام هادی - علیه السلام - به دلیل آشفتگی فضای سیاسی، مقارن با آشوبها و فتنه‌گرهای قدرت طلبان گردید. آنان با دیدن این آشفتگی، برای دستیابی به اهداف سیاسی خود دست به حرکت‌های مختلف می‌زدند که از جمله آنها می‌توان به شورش کولبها[14]، حرکت مازار[15]، حرکت بابک خرم دین[16] و شورش ناراضیان در بغداد[17] اشاره نمود. **4. خفقان زندگی و ایجاد فضای وحشت‌شیعه، خلافت و رهبری جامعه اسلامی را حق راستین خاندان پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - می‌دانست و حکومت‌های ستمگری را که بر این اریکه تکیه زده بودند، غاصبان این حق می‌نامید.** بر این اساس شیعیان، به اندازه توان و شرایط مناسب در برابر حکومت‌های غاصب قد علم کرده و برای باز پس گیری این حق، دست به قیام می‌زدند. تاریخ در موارد بی‌شماری نشان می‌دهد که بسیاری از حرکت‌های دیگر نیز با پیروی از قیام شیعه شکل گرفته است. حکمرانان عباسی نیز با آگاهی از این روحیه ستم ستیزی و احیای قیام شیعیان سراغ داشتند، همواره پیشوایان و رهبران آنان، از جمله امام هادی - علیه السلام - را تحت مراقبت شدید نظامی گرفته و تا جایی که در توان داشتند، پیروان آنان را زیر فشار قرار می‌دادند. نوشته‌اند: «متوکل به خاندان ابو طالب - علیه السلام - بسیار سخت‌گیر و بدرفتار بود و با خشونت و تند روی بسیار با آنان رفتار می‌کرد. او کینه‌ای سخت از آنان در دل داشت و همواره به آنان بدگمان بود و آنان را متهم می‌کرد. بدرفتاری او با شیعیان به اندازه‌ای بود که هیچ یک از خلفای عباسی چنین رفتاری با آنان نکرده بودند.[18] ترس و وحشتی که از شیعیان و نهضت آنان در دل خلفا بود، به آتش این دشمنی دامن می‌زد و در میان عباسیان، متوکل کینه‌توزتر از همه به شیعیان بود تا جایی که او خلفای پیشین خود را که بزرگ‌ترین جنایت پیشگان تاریخ به شمار رفته و دست به خون بهترین آفریدگان خدا آغشته بودند، متهم به دوستی و علاقه‌مندی نسبت به امیر مؤمنان علی - علیه السلام - و فرزندان او می‌کرد و از این رو، از آنان خشمگین بود. متوکل در سال 236 ه ق مرقد مطهر حضرت سید الشهداء - علیه السلام - را ویران کرد؛ زیرا او آن مرقد تابناک را پایگاهی مهم در الهام گرفتن از انقلاب سید الشهداء - علیه السلام - می‌دانست. او فرمان داد که مردم در عرض سه روز آنجا را از سکنه خالی سازند. از آن پس هر کس را آنجا می‌یافتند، دستگیر و زندانی می‌کردند.[19] او برای ایجاد تنگنای سیاسی، افرادی را که به دشمنی با آل ابی طالب مشهور بودند، جذب دستگاه حکومتی کرد تا بتواند از کینه تیزی آنها در پیشبرد اهداف سرکوب گرانه خود بهره جوید. از جمله آنان، «عمر بن فرج رنجی» بود که متوکل او را فرماندار مکه و مدینه کرد. او بر علویان بسیار سخت گرفت و از ارتباط آنان با دیگر مردم جلوگیری کرد. اگر به او گزارش می‌رسید که کسی به یک علوی کمک کرده، حتی اگر این کمک بسیار ناچیز بود، او را به شدت شکنجه می‌کرد و جریمه سنگینی بر او می‌بست. وضع اقتصادی علویان در نتیجه این فشارها به قدری رقت بار شد که گاه چند علوی تنها با یک لباس زندگی می‌کردند و ناگزیر هنگام نماز، آن را به نوبت پوشیده و نماز می‌گزارند.[20] در آن روزگار بر علویان چنان سخت می‌گذشت که از فقر و تنگ‌دستی و برهنگی مجبور بودند در خانه‌های خود بمانند و با چرخ ریسی، روزگار سپری کنند.[21] متوکل، گاه بر نزدیکان خود که با علویان رابطه داشتند، یا به زیارت مرقد امامان آنان می‌رفتند، به شدت خشم می‌گرفت و آنان را زندانی و دارایی‌های آنان را مصادره می‌کرد.[22] این فشارها به قدری شیعیان و علویان را در تنگنا و انزوا قرار داد که مردم از ترس جان خود با آنان رابطه برقرار نمی‌ساختند. «ابراهیم بن مدثر» روایت می‌کند: «محمد بن صالح حسنی که از علویان بود، نزد من آمد و از من خواست که نزد «عیسی بن موسی» بروم و از دخترش خواستگاری کنم. من نزد او رفتم تا واسطه ازدواج محمد با دختر عیسی شوم و از او خواستم تا پاسخ او را بدهد، ولی او روی برگرداند و گفت: به خدا سوگند که نمی‌خواهم خواسته‌ات را رد کنم که هیچ کس را بهتر، بزرگوارتر و مشهورتر از او برای داماد شدن خود نمی‌دانم؛ ولی من از کینه متوکل بر جان و مال خویش می‌ترسم...».[23] **نهضت علویان** روحیه تسلیم‌ناپذیری علویان در برابر ستم از یک سو و فشار بیش از حد عباسیان بر شیعیان و نسل‌کشی آنها از سوی دیگر، چهره‌های برجسته و ممتاز علوی را بر آن داشت تا برای احقاق حق امامان خود و پایان دادن بر اعمال ننگین دستگاه، دست به قیام بزنند. سردمداران این قیامها، خود از فرزندان ائمه اطهار - علیهم السلام - و نوادگان آنان بودند که به انگیزه براندازی نظام ستم پیشه عباسی با شعار «الرضا من آل محمد - علیهم السلام -» با شخص برگزیده‌ای از خاندان پیامبر، قیام خود را آغاز کردند. علت انتخاب این شعار، ابتدا زیر سؤال بردن مشروعیت خلافت عباسیان و غاصبانه بودن حکومت آنها و در گام دوم، حفظ جان امامشان که در آن زمان تحت مراقبت نظامی قرار داشت، بود؛ زیرا اگر آنها نام شخص خاصی را بر نهضت خود می‌گذاشتند، - که بی‌شک، آن شخص امام هادی - علیه السلام - بود - دستگاه به آسانی با از بین بردن آن فرد، قیام را سرکوب می‌کرد. اگر چه نهضت علویان پیروزی‌هایی نسبی به دست آورد، ولی به طور کلی و در سطح کلان به دلایل زیر ناکام ماند. **1. سرکوبگری شدید عباسیان** رهبری حکومت عباسی از شیوه‌های سرکوب‌گرانه و بکارگیری فرماندهان باتجربه در امور نظامی، عامل مهمی در شکست قیامهای علویان بود. آنان برای سرکوب علویان از تاکتیک‌های پیشرفته نظامی، اطلاعاتی بهره می‌بردند و علویان را که تجربه و نیروی چندان در برابر این شیوه‌ها نداشتند، وادار به شکست می‌کردند. فشار سنگین عباسیان سبب ترس بیش از اندازه مردم برای شرکت در حرکت‌های مخالف حاکمیت شده بود؛ به گونه‌ای که دوران عباسی، به ویژه متوکل، با سخت‌گیری کلی بر مردم، به ویژه شیعه شناخته می‌شود. شیعه، عنصری خطرناک برای عباسیان به شمار می‌رفت و آن گونه که گذشت، فشار دستگاه بر شیعیان تحمل‌ناپذیر بود. این وضع سبب شد تا بیشتر شیعیان راه تقیه را پیش گیرند و از ابراز اعتقاد خود دوری گزینند. در فضای ترور و اختناق که عباسیان ایجاد کرده بودند، کسی نمی‌توانست خود را دوستدار اهل بیت - علیهم السلام - معرفی کند. «صقر بن ابی ذئف کرخی» در این زمینه می‌گوید: «وقتی متوکل، امام هادی - علیه السلام - را به سامرا تبعید کرد، من بدانجا رفتم تا از وضعیت پیشوای خود آگاهی یابم. هنگامی که وارد شدم، «زرافی»، دربان متوکل از من پرسید: چه خبر ای صقر؟ گفتم: خیر و سلامتی. گفت: بنشین و برایم از گذشته و آینده بگو. با خود گفتم: عجب اشتباهی کردم که آمدم. پرسید: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: برای امر خیری آمده‌ام. گفت: شاید برای جویا شدن از احوال ولایت آمده‌ای؟! گفتم: مولایم کیست؟ مولای من امیر المؤمنین (متوکل) است. گفت: بس کن! مولای حقیقی‌ات را می‌گویم. لازم نیست عقیده‌ات را از من مخفی داری؛ (زیرا من با تو، هم عقیده‌ام). گفتم: خدای را سپاس. گفت: آیا می‌خواهی او را ببینی؟ گفتم: بله می‌خواهم. آن گاه پس از خارج شدن پیک حکومتی، نزد امام رفتیم...».[24] **خفقان شدید حاکم، سبب می‌شد تا نیرو و وقت فراوانی برای شناسایی و گردآوری شیعیان زیر بیرق نهضت، تلف شود و رهبران نهضت نتوانند از توان واقعی شیعه در رسیدن به اهداف خود بهره‌برداری کنند. 2. نبود همه جانبه نگر در عاملان قیامی** یکی از مشکلات اصلی علویان در قیام، نداشتن تیزبینی و تحلیل دقیق از شرایط حاکم وقت بود. فشارهای بیش از حد دستگاه، آنان را به شدت برانگیخته بود که در مقابل حاکمیت قد علم کنند و به فشارها پایان دهند. این عصبانیت و ناراضی‌تای تا حد بسیاری، ابتکار عمل را از آنان ستانده بود. آنان بدون رایزنی کافی و مشورت با امام، خود را آماده حرکت نظامی بر ضد عباسیان می‌کردند. تنها توجیه آنان از مشاوره نکردن و انجام واکنش سریع، مقابله جدی با حکومت زورمدار وقت بود، در صورتی که اگر مشاوره صورت می‌گرفت و همه جوانب سنجیده می‌شد، شاید قیام علویان پایان مطلوب‌تری می‌یافت. **3. کمبود نیروهای انقلابی** می‌توان گفت یکی از مهم‌ترین عوامل ناکامی و شکست نهضت‌های اسلامی در طول تاریخ، نبود یا کمبود نیروهای پایبند به اصول و مبانی اسلامی و ارزشهای آن است؛ زیرا وجود این افراد در برهه‌ای که دفاع از کیان و حریم اسلام لازم است و علم قیام برافراشته شده، بسیار ضروری است تا قیام به اهداف عالی خود دست یابد. در این دوره از تاریخ شیعه نیز این کمبود به چشم می‌خورد و ضربه بزرگی به قیام و کامیابی در اهداف آن وارد ساخت. **4. ناهماهنگی اعتقادی عناصر انقلابی** ناهماهنگی در باورهای شرکت‌کنندگان در هر حرکتی، سبب ایجاد شکاف، آشفتگی در عمل و انگیزه و سپس ناهماهنگی در اهداف می‌شود و موجب هدر رفتن نیروها و نبود یکپارچگی در رسیدن به هدف واحد می‌گردد. در تاریخ، سخن از حضور عناصر فرقه‌های مختلفی چون زیدیه، جارودیه و نیز معتزله در این قیامها به میان آمده است. این فرقه‌ها در موضوع امامت و مسائل کلامی برداشتهای متفاوتی نسبت به شیعیان داشتند. این برداشتهای گوناگون در مسئله امامت سبب می‌شد که در اهداف نیز ناسازگاری به وجود آید و این ناسازگاری تا حدی، ضعف آنان را در رویارویی با عباسیان تشدید می‌کرد. موضع‌گیری امام هادی علیه السلام در برابر نهضت علویان‌گر چه امام در شرایط بسیار سختی به سر می‌برد و به شدت تحت مراقبت بود، ولی به عنوان پناهگاه شیعیان، حرکت آنها را زیر نظر داشت، البته شرایط به ایشان اجازه نمی‌داد که در جریانها حضور مستقیم داشته باشند. با این حال، از اخبار رسیده از اوضاع اقتصادی و سیاسی رقت‌بار شیعیان، متأثر می‌شد و در فرصتهای مناسب با دلجویی از آنان، در صورت امکان، آنان را مورد تفضل و رأفت قرار می‌داد. امام با انقلابیون به طور پنهانی در تماس بوده و از چند و چون حرکت آنان آگاهی می‌یافت.[25] و اگر چه در آن خفقان شدید انقلابیون از رهبری کامل امام، برخوردار نبودند، ولی از برخی روایات بر می‌آید که پندهای روشن‌گرانه و راهنمایی‌های سودمند امام شامل حال آنها شده است. **عوامل عدم قیام توسط امام هادی علیه السلام 1.** فراهم نبودن شرایط امام به هیچ روی، اوضاع را برای برپا داشتن قیام مناسب نمی‌دید. **2.** حفظ مصالح کلی و دراز مدت جامعه اسلامی‌برجسته‌ترین اهداف سیاسی پیشوایان اسلام در ادوار مختلف، حفظ جامعه اسلامی از خطر نابودی و نیز روشن نگه داشتن چراغ اسلام در

کوران حوادث بوده است. آنان از رویارویی با ستم پیشگان و ضدیت با دستگاه ستمگر کوچکترین هراسی نداشتند، ولی با درایت و تیزی، به شکل دادن مبارزات بر اساس شرایط حاکم و در نظر داشتن کامل اوضاع می‌پرداختند. نبود درک و آگاهی لازم برای جان‌فشانی در حفظ اسلام و ارزشها، از یک سو و نیز نبود شرایط لازم برای پذیرش بی‌چون و چرای رهبری امامان در تمامی شئون زندگی و مظاهر آن از سوی دیگر، امامان را در تنگنایی دشوار قرار می‌داد و موجب می‌شد که آنها نتوانند آن گونه که می‌خواهند به مبارزات شکل دهند. اگر چه شیعیان بسیاری اطراف امام هادی - علیه السلام - را گرفته بودند، ولی نسبت آنها به توده مردم، ناچیز و اندک بود. فضای عمومی جامعه را انسانهایی رفاه طلب و بی‌تفاوت نسبت به سرنوشت سیاسی تشکیل می‌داد و امام نمی‌توانست از بنیه مردمی، آنگونه که می‌خواست، بهره‌برداری کند. اندیشه جامعه را رعایت مصالح شخصی و رویکرد به زندگی مادی رقم زده و همین سبب شده بود که همراه با حکمرانان فاسق، خود آنان نیز به بی‌بندوباری روی آوردند. چنین مردمی به محض همسو نبودن جریان - که امیال و خواسته‌های آنان را به خطر می‌انداخت - در برابر آن جریان موضع‌گیری می‌کردند و اگر جریانی حق محور بود، مقابل آن هم می‌ایستادند. به یقین، اگر امام هادی - علیه السلام - به برپایی چنین حرکتی اقدام می‌کرد، با مخالفت توده مردم مواجه می‌شد. بر این اساس، ایشان چون نیاکان وارسته خود، امام علی - علیه السلام - و امام مجتبی - علیه السلام -، صلاح امت را در صبر و سکوت یافت و به قیام دست نزد. **3. تلاش برای پی‌ریزی جامعه بیدارز** دیگر اهداف مهم و اساسی سکوت امام، تلاش برای پی‌ریزی جامعه‌های بیدار و آگاه بود که در پرتو ایمان، به عنوان زمینه‌ای برای تحقق آرمانهای ارزشمند خلافت اسلامی و حکومت خاندان پیامبر - صلی الله علیه و آله - عملی می‌شد. امام با پی‌گیری سیاست مبارزه منفی با حکام ستمگر و توجه به رشد و بالندگی امت اسلامی، به توده مردم مهلت داد تا در این مدت، به بلوغ سیاسی لازم برسند و آرمانهای اسلامی و اعتقادی خود را فدای لذتهای زودگذر دنیایی نکنند و دریابند که سازشگری با ستم، آتشی بر خواهد افروخت که به زودی دامان همه آنها را خواهد گرفت. در آن صورت، عرصه را چنان بر آنان تنگ خواهد کرد که خود دست به اقدام اصلاح‌گرانه‌های بزنند و برای رهایی از زیر سلطه حاکمیتی که بانی فساد و تباهی در جامعه است، برخیزند؛ فساد و هلاکتی که روزی گریبان‌گیر آنان خواهد شد. در چنین شرایطی، موضع‌گیری صریح امام در برابر حاکمیت نه تنها اهداف یاد شده را تضمین نمی‌کرد، بلکه به ناتوانی و فروپاشی جبهه حق می‌انجامید. بنابراین، امام در این مدت مبارزه خود را در قالب غیر مسلحانه شکل داد. **مبارزات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی امام هادی علیه السلام** امام هادی - علیه السلام - با بکارگیری یک سلسله برنامه‌های ارشادی، فرهنگی و تربیتی، مبارزه غیر مستقیم را با حاکمیت آغاز کرد و بی‌آنکه حساسیت دستگاه را متوجه خود سازد، به انجام فعالیتهایی بر ضد آنها پرداخت. در مواقع لازم نیز تا جایی که حیات شیعه را به مخاطره نمی‌انداخت، دامنه آن را گسترده‌تر می‌ساخت و با این فعالیتهای، بی‌اساس بودن این تصور را که «امام به دلیل مراقبت دشمن در مسایل سیاسی مداخله نمی‌کرد و هیچ‌گونه مبارزه سیاسی نداشت» آشکار کرد. گفتنی است امام در شرایط حاکم، به بهترین شیوه‌های مبارزاتی دست می‌زد که در بسیاری موارد، دشمن را مرعوب خود می‌ساخت و او را غافلگیر می‌کرد. اکنون به برخی از مهم‌ترین مبارزات امام - علیه السلام - اشاره می‌شود: **1. زیر سؤال بردن مشروعیت دستگاه‌ها** امام با استفاده از فرصتهای مناسب، با نامشروع معرفی کردن عباسیان، مسلمانان را از هرگونه همکاری با آنان - مگر در موارد ضرورت - بحرزد می‌داشت و با این کار، چهره این جرثومه‌های فساد را برای مردم بیشتر آشکار می‌کرد. «محمد بن علی بن عیسی» که از کارکنان دولت عباسی است، در نامه‌ای به امام هادی - علیه السلام - نظر ایشان را درباره کارکردن برای بنی عباس و پول گرفتن از آنان در مقابل کار گویا می‌شود. امام در پاسخ او می‌نویسد: «آن مقدار از همکاری که به جبر و زور صورت گرفته، اشکال ندارد و خداوند عذریزیر است، ولی به جز آن، ناروا و ناپسند است. ناگزیر اندک‌ش بهتر از افزودنش است.» او دوباره برای روشن‌تر شدن مطلب به امام می‌نویسد که انگیزه او از همکاری با آنان فقط یافتن راهی برای ضربه زدن به آنها و تشفی خاطر است. امام پاسخ می‌دهد: «در چنین صورتی، همکاری با آنها نه تنها حرام نیست، بلکه پاداش و ثواب نیز دارد.» [26] در این روایت، امام آشکارا، روش مبارزه را برای این فرد تبیین کرده و به خوبی برای او و دیگر شیعیان روشن می‌سازد که دستگاه حاکم از کوچک‌ترین مشروعیتی برخوردار نیست و می‌توان از بودجه خودش برای ضربه زدن و مبارزه با آنها بهره برد. **2. مبارزه با فقیهان درباری** یکی از ابزارهای مردم‌فریبی خلفای عباسی، بهره‌گیری آنان از فقیهان درباری برای جلب اعتماد مردم و ترسیم چهره‌های اسلام‌گرا از خود بود. امام هادی - علیه السلام - نیز با رویارویی با آنان، به نوعی دیگر مشروعیت دستگاه را زیر سؤال می‌برد و آنان را رسوا می‌کرد. دانش گیتی‌فرور امام به اندازه‌ای بود که کور سوی این دانشمندان مزدور را به خاموشی می‌گرایاند و حتی تحسین آنان و خلفا را برمی‌انگیخت و آنان را وادار به تسلیم می‌کرد. نمونه‌های بسیاری از این گونه موارد در تاریخ یافت می‌شود که به ذکر نمونه‌ای از آن بسنده می‌شود. روزی فرد مسیحی را که با زنی مسلمان زنا کرده بود، نزد متوکل آوردند. متوکل خواست حد شرعی را بر او جاری سازد که در همین لحظه، مرد مسیحی اسلام آورد. حکم را به قاضی القضاة، «یحیی بن اکثم»، ارجاع دادند. او گفت: «مسلمان شدن او کفر و عملش را از میان برده و نباید بر او حد جاری شود.» قضیه مورد اختلاف قرار گرفت و برخی دیگر از فقیهان گفتند: باید سه مرتبه حد بر او جاری شود. برخی دیگر نیز به گونه‌ای دیگر فتوا صادر کردند. پراکندگی نظرها، متوکل را بر آن داشت تا مسئله را با امام هادی - علیه السلام - در میان بگذارد. امام در پاسخ فرمود: «او باید آن قدر شلاق زده شود تا بمیرد.» این فتوای امام با انتقاد و مخالفت شدید فقهای دربار به ویژه یحیی بن اکثم روبرو شد و آنان اذعان داشتند که این فتوا هیچ‌گونه پشتوانه‌ای در آیات و روایات ندارد. از این رو، از متوکل خواستند در نامه‌ای، مدرک و مستندات فتوای ایشان را بخواهد. متوکل موضوع را به امام نوشت و امام در پاسخ، پس از نام خدا این آیه را نگاهاشت: «هنگامی که قهر و قدرت ما را دیدند، گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و به بتها و عناصری که آنها را شریک خدا قرار داده بودیم، کافر شدیم، ولی ایمانشان هنگام دیدن قدرت ما سودی نخواهد بخشید. این سنت و حکم الهی است که در میان بندگان وی جاری است و پیروان باطل در چنین شرایطی زیان‌کار شدند.» [27] امام با این آیه به آنان فهماند که اسلام آوردن آن مسیحی حد را ساقط نمی‌کند. متوکل پاسخ امام را پذیرفت و دستور داد حکم همان گونه که امام فرموده بود، اجرا شود. [28] **3. نفوذ عاطفی در برخی درباریان** درباریان، فرماندهان و سرداران نظامی دستگاه عباسی، به سان اربابانسان پایبند و دلبسته به حکومت و سلطه بر مردم بودند و نسبت به امامان و شیعیان، کینه خاصی در دل داشتند. دلیل انتخاب این گونه افراد و سپردن پستهای کلیدی به آنان نیز جهت دادن به کینه توزی آنها در سرکوب شیعیان بود. بر این اساس، امامان، خود و شیعیان را از آنان دور نگه می‌داشتند، ولی در برخی موارد که زمینه را فراهم می‌یافتند، با آنان تماس حاصل کرده و آنها را به مسیر حق رهنمون می‌کردند. یا دست کم از وجود آنان برای کاهش فشار بر شیعیان و رفع مشکلاتشان بهره می‌گرفتند. از جمله آنان، بغای بزرگ را می‌توان نام برد. او در میان دیگر فرماندهان و سرداران، پایبند به دین بود و نسبت به علویان، از خود مهربانی و خوش‌رفتاری نشان می‌داد. روزی معتصم به او دستور داده بود که یکی از علویان را به قفس درندگان ببندد. هنگامی که بغا می‌خواست چنین کند، نجوای نیایش او را می‌شنود و دلش به رحم آمده، وی را رها می‌کند و از او قول می‌گیرد که تا وقتی معتصم زنده است، او را نبیند. پس از این جریان، بغا خواب رسول گرامی اسلام - صلی الله علیه و آله - و امیر مؤمنان علی - علیه السلام - را می‌بیند و از دعای خیر آن دو بزرگوار بهره‌مند می‌شود. [29] در سال 235 هجری که امام در مدینه به سر می‌برد، این شهر مورد تاخت و تاز شورشیان «بنی سلیم» قرار می‌گیرد و واثق، بغا را برای سرکوب شورشیان با لشکری مجهز گسیل می‌دارد. بغا با آنان وارد جنگ شده و آنان را شکست می‌دهد. هنگامی که وارد مدینه می‌شود، امام هادی - علیه السلام - به یاران خود می‌فرماید: «بیباید با هم به بیرون مدینه برویم تا ببینیم که این سردار ترک، چگونه لشکر خود را برای سرکوبی شورشیان آماده و مجهز کرده است.» سپس به بیرون شهر رفته و لشکر او را در حال عبور تماشا می‌کنند. وقتی امام، بغا را دید، با او به زبان ترکی سخن گفت. بغا سریع از مرکب خود پیاده شد و پای مرکب امام را بوسید. «ابو هاشم جعفری» که راوی این جریان است، می‌گوید: «من بغا را سوگند دادم که بگوید امام به او چه گفته است. بغا نخست پرسید: آیا این فرد پیغمبر است؟ گفتم: نه. گفت: او مرا به اسمی خواند که در کودکی و در سرزمین خودم، مرا بدان نام می‌خواندند و تا کنون هیچ کس از آن آگاهی نداشته است؟!» [30] امام با این رفتار، اسباب نفوذ عاطفی در یکی از فرماندهان بزرگ دستگاه را فراهم آورد و او را چنان مجذوب و شیفته خود ساخت که وی پای مرکب ایشان را بوسه زد. سپس او را برای سرکوب غارتگرانی که با چپاول اموال عمومی و کشتار مردم مدینه، آنان را آزرده بودند، تشویق و ترغیب کرد. گذشته از آن، امام فردی مورد اطمینان از دولت‌مداران را یافته بود و می‌توانست از نفوذ او در دستگاه به سود شیعیان ستم دیده در برابر ستم‌ورزی حکمرانان بهره‌گیری کند. در این راستا، رفتار مهربانانه امام با «یحیی بن هرثمه»، فرمانده اعزامی متوکل برای تبعید امام به سامرا و تغییر رویه او و شیفتگی‌اش نسبت به امام نیز اهمیت فراوان دارد. امام در سال 243 ه ق از مدینه به سامرا تبعید شد. [31] در بین راه کرامتهایی از امام و حوادثی رخ داد که سبب علاقه‌مندی و تغییر رویه یحیی بن هرثمه شد. او در ابتدای سفر بسیار با امام بدرفتاری می‌کند اما عاقبت تسلیم می‌شود. خود او می‌گوید: «در بین راه دچار تشنگی شدیدی شدید: به گونه‌ای که در معرض هلاکت قرار گرفتیم. پس از مدتی به دشت سرسبزی رسیدیم که درختها و نهرهای بسیاری در آن بود. بدون آنکه کسی را در اطراف آن ببینیم، خود و مرکبهایمان را سیراب و تا عصر استراحت کردیم. بعد هر قدر می‌توانستیم، آب برداشتیم و به راه افتادیم. پس از اینکه مقداری از آنجا دور شدید، متوجه شدیم که یکی از همراهان، کوزه نقره‌ای خود را جا گذاشته است. فوری بازگشتیم، ولی

وقتی به آنجا رسیدیم، چیزی جز بیابان خشک و بی‌آب و علف ندیدیم. کوزه را یافته و به سوی کاروان برگشتیم، ولی با کسی هم از آنچه دیده بودیم، چیزی نگفتیم. هنگامی که خدمت امام رسیدیم، بی‌آنکه چیزی بگویم، با تبسمی فقط از کوزه پرسید و من گفتم که آن را یافته‌ام».[32] این کرامت امام، شگفتی یحیی را برمی‌انگیزد، او در گزارش دیگری از مأموریت خود می‌گوید: «برای احضار علی بن محمد - علیه السلام -، عراق را به سمت حجاز ترک گفتیم. در بین باران من یکی از سران خوارج وجود داشت و نیز کاتبی بود که اظهار تشیع می‌کرد و من نیز بر آیین «حشویه» بودم. فرد خارجی و کاتب، درباره مسائل اعتقادی با هم مناظره می‌کردند و من هم برای گذراندن وقت به مناظره آنان گوش می‌دادم. وقتی به نیمه راه رسیدیم، مرد خارجی به کاتب گفت: مگر این گفته سورتان، علی بن ابی طالب - علیه السلام - نیست که هیچ قطعه از زمین نیست که یا قبری است و یا قبری خواهد شد؟ اینک به این بیابان بنگر، کجاست آنکه در اینجا بمیرد تا خدا آن را قبری قرار دهد؟ به کاتب گفت: آیا این سخن شماسست؟ گفت: بله. گفتم: مرد خارجی راست می‌گوید، چه کسی در این بیابان وسیع خواهد مرد تا خدا، آن را پر از قبر کند؟ و به این گفتار خندیدیم؛ به گونه‌ای که کاتب شرمند و سرافکنده شد. وقتی به مدینه رسیدیم، نزد علی بن محمد رفته، نامه متوکل را به او تسلیم کردیم. او نامه را خواند و فرمود: مانعی برای این سفر نیست. وقتی فردا نزد او رفتیم، با اینکه فصل تابستان و هوا در نهایت گرمی بود، امام به گروهی از خیاطان دستور داده بود تا پارچه‌های ضخیم پشمی بدوزند و فردا بیاورند. من از این سفارش امام تعجب کردم و با خود گفتم: در این فصل گرما و در این سرزمین تفتیده حجاز و در حالی که بین حجاز و عراق ده روز فاصله است، چه نیازی به این لباسهاست؟ او مردی است که سفر نکرده و فکر می‌کنند که در هر سفری انسان نیازمند چنین لباسهایی است و شگفت از شیعیان که چگونه چنین فردی را امام خود می‌پندارند. هنگام حرکت، امام به همراهان خود دستور داد تا لباسها را بردارند. تعجب من بیشتر شد... مدینه خارج شدیم و به همان محلی که مناظره می‌کردیم، رسیدیم که ناگهان ابری تیره پدیدار شد و رعد و برق زد. هنگامی که بالای سر ما رسید، تگرگهای درشتی، مانند سنگ باریدن گرفت. امام و همراهانش لباسهای گرمشان را پوشیدند و به من و کاتب هم دادند. بر اثر بارش مهیب تگرگ، هشتاد نفر از همراهیان من هلاک شدند. ابر از سر ما گذشت و دمای هوا به حالت پیشین بازگشت. امام به من فرمود: ای یحیی! به بازماندگان یارانت بگو مردگان را دفن کنند. خداوند این بیابان را این چنین پر از قبر می‌کند. من خود را از مرکب پایین انداختم و پای امام را بوسیدم و گفتم: گواهی می‌دهم که جز الله معبودی نیست و محمد بنده و فرستاده او و شما جانشینان خدا روی زمین هستید. من تا کنون کافر بودم، ولی هم اکنون به دست شما مسلمان شدم. از آن لحظه تشیع را برگزیدم و در خدمت امام بودم تا از دنیا رفت.»[33] رفتار مهربانانه امام، سبب علاقه‌مندی یکی از فرماندهان بزرگ متوکل نیز به امام گردید. وقتی امام به بغداد رسید و با استقبال گرم مردم بغداد روبه رو شد، او تحت تأثیر ابراز احساسات و عواطف مردم بغداد نسبت به امام قرار گرفته بود؛ چرا که این شهر سالیان سال، پایتخت حکومت عباسیان بود و مردم آنجا به طور طبیعی باید به دلیل رفتار خلفا بیشتر از دیگر شهرها نسبت به خاندان پیامبر کینه به دل داشته باشند. یحیی در میان آنچه دیده بود، می‌گوید: «پس از ورود به بغداد، نخست با اسحاق بن ابراهیم، امیر بغداد، روبه‌رو شدم. وی به من گفت: ای یحیی! این مرد فرزند پیامبر است. اگر متوکل را بر کشتن او تشویق کنی، بدان که دشمن تو، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خواهد بود. من در پاسخ او گفتم: به خدا سوگند، تا به حال جز نیکی و خوبی از او ندیده‌ام که بخواهم دست به چنین کاری بزنم.»[34] 4. **تقویت پایگاههای مردمی امام با مشاهده اوضاع وخیم حاکم، برای جلوگیری از انهدام پایگاه‌های مقاومتی مردم و ناامیدی از گشایش در کار خود، با دلداری دادن و پشتیبانی از مردم و آگاهی یافتن لحظه به لحظه از شرایط معیشتی آنان، حیات جامعه اسلامی را تداوم می‌بخشید تا هنگام ربوبی با مشکلات و ستمگرها، آنان امیدواری خود را از دست ندهند.** همچنین امام با بهره‌گیری از آگاهی و دانش امامت خویش، شیعیان را با آگاه کردن از آینده، به برچیده شدن بساط ستم امیدوار می‌کرد. مردی از اهالی مداین که گویا از ستم متوکل به تنگ آمده بود، از امام درباره مدت حکومت متوکل پرسید، امام در پاسخ این آیات را نوشت: «هفت سال پی در پی زراعت می‌کنید و آنچه درو کردید - جز اندکی که می‌خورید - در خوشه‌های خود بگذارید. پس از آن هفت سال سخت خواهد آمد که آنچه را شما برای آنان ذخیره کرده‌اید، خواهید خورد جز اندکی که [برای بذر] نگه می‌دارید. سپس سالی فرا می‌رسد که باران فراوان نصیب مردم می‌شود و در آن سال، مردم عصاره [میوه‌ها و دانه‌های روغنی] می‌گیرند.»[35] سرانجام همان گونه که امام هادی - علیه السلام - پیش بینی کرده بود، متوکل در نخستین روزهای پانزدهمین سال حکومتش به قتل رسید.[36] پی نوشت‌ها: [1]. مروج الذهب و معادن الجواهر، ابو الحسن علی بن الحسین، ابو القاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، 1370 ش، ج 2، ص 459. [2]. تاریخ یعقوبی، ابن ابی یعقوب، احمد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، 1977 م، ج 2، ص 510. [3]. همان، ص 511. [4]. مروج الذهب، ج 2، ص 495. [5]. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 513. [6]. تمه المتئهی الی الوقایع ایام خلفاء، شیخ عباس قمی، تهران، کتابخانه مرکزی، 1325 ش، ج 2، ص 352. [7]. همان، ص 353. [8]. مروج الذهب، ج 2، ص 568. [9]. همان، 500. مروج الذهب، ج 2، ص 475. [10]. همان. [11]. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 536. [12]. مروج الذهب، ج 2، ص 577. [13]. همان، ص 515. [14]. تاریخ طبری، ابا جعفر محمد بن جریر بن رستم، بیروت، روائع التراث العربی، بی‌تا، ج 9، ص 8. [15]. همان، ج 2، ص 502. [16]. همان. [17]. تاریخ الخلفاء، ص 408. [18]. مقاتل الطالبیین، ابوالصهانی، ابو الفرج، نجف، مکتبه الحیدریه، چاپ دوم، 1965 م، ص 395. [19]. تمه المتئهی، ج 2، ص 345. [20]. همان، ص 396. [21]. همان، ص 344. [22]. همان، ص 345. [23]. مقاتل الطالبیین، ص 399. [24]. بحار الانوار، المجلسی، محمد باقر، بیروت، مؤسسه الوفاء، چاپ دوم، 1403 ه ق، ج 50، ص 194. [25]. اعلام الوری یا علائم المهدی (ع)، الطبرسی، فضل بن الحسن، بیروت، دار المعرفه، 1399 ه ق، ص 343. [26]. وسائل الشیعه، العاملی، محمد بن الحسن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا، ج 12، ص 137. [27]. غافر / 84 و 85. [28]. وسائل الشیعه، ج 18، ص 408. [29]. مروج الذهب، ج 2، ص 564 و 565. [30]. الکامل فی التاریخ، ج 7، ص 12. [31]. الارشاد، مفید، محمد بن محمد، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1378 ش، ج 2، ص 438. [32]. اثبات الوصیه، علی بن الحسین المسعودی، نجف، مکتبه المرتضویه، بی‌تا، ص 197. [33]. بحار الانوار، ج 50، ص 142. [34]. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، تهران، مکتبه نینوی الحدیثه، بی‌تا، ص 360. مروج الذهب، ج 2، ص 573. [35]. یوسف / 47، 48 و 49. [36]. بحار الانوار، ج 50، ص 186. نویسنده: حجت الاسلام ابوالفضل هادی منشینیع. ماهنامه مبلغان